

# آرزوهایی که کرونا بر باد داد

گاهی به همین سادگی اتفاق می افتد

ترانه بنی یعقوب  
گزارش نویسن

«از آسمان هرچه بر سرت ببارد نباید غمگین باشی حتی اگر آن چیزی که می بارد بلا باشد. حتما در هر بلایی حکمتی هست.» در خواب و بیداری این جملات را تکرار می کند. دستش را به سمت گوشی تلفن می برد، طبق معمول همه صبح ها، شماره را می گیرد؛ بازهم بوق های ممتد و بدون جواب. کمی توی خانه راه می رود، توی بیداری هم هنوز خواب است؛ خواب خواب. بوی شمع سوخته، عود و ظرف حلوا و درد انباشته در هوای خانه انگار تازه از خواب بیدارش می کند. زل می زند به قاب عکس با آن رویان مشکي کنارش. واقعیت مثل شلاق توی صورتش می خورد. برای همیشه رفته و آرزوهای او را هم با خودش برده. اگر از آسمان بلا ببارد...

صدای مادر توی گوشش است. دیگر نمی تواند در روز صبح گوشی تلفن را بردارد و آن صدا را بشنود. حالا دیگر مادر فقط قایی سر طاقچه است. اگر از آسمان بلا ببارد، بلا ببارد... بلا باریده مادر جان بلا باریده.

این گزارش قصه آتھایی است که کرونا عزیزان شان را برده. یکی خواهر از دست داده و دیگری مادر و آن یکی همسر. همه شان یک جمله را بارها تکرار می کنند اینکه این ویروس مثل بلاي آسمانی ناگهان آمد و همه چیز را عوض کرد. می گویند اصلاً فکرش را نمی کردند این طوری تمام شود. نه آنها باور کرده اند نه آنها که گرفتار

این بیماری شده بودند. تا آخرین لحظه امیدوار بودند... می گویند دوست آرزوهایشان را بر باد داده. دوست دارند از عزیزشان بیشتر بگویند.

## دکتر منصوره

«بچه های عزیز سه روز قبل آنفلوانزا گرفتم خوب شدم، ولی همه اش فکر می کردم کروناست. اوایل بیماری مثل دانش آموزی بودم که آخر شهریور یا نیمه فروردین دلش برای سورا و سات بازی تنگ شده ولی قبل از بازگشت به مدرسه دلشوره داره. من این روزها مثل دانش آموزی ام که دلشوره درس و تنبیه شدن دارد اما به خودش امید می دهد. حتی زمان مدرسه هم برایم بزرگترین تهدید مدرسه نرفتن بود به من حق دهید که متن غمگین نبویسم. فکر می کردم کرونا دارم اما الان حالم خوب است.» منصوره غفار تبریزی، روانشناس بالینی این متن را سه روز بعد از بیماری رای که فکر می کرد آنفلوانزاست با دوستانش به اشتراک گذاشت. او ۶ روز بعد از نوشتن این جملات برای همیشه رفت. آزمایش ها مشخص کردند که او کرونا دارد. کار به بیمارستانی هم نکشید و منصوره در میان بهت و نابوری بیماران و دوستانش برای همیشه پر کشید.

«نمی دانم این درد قرار است با من چکار کند؟ بسوزاند؟ پر از عشقم کند؟ فقط می دانم توی وجودم دارد جوانه می زند و رشد می کند هر لحظه تنومندتر.» معصومه خواهر منصوره این حرف ها را می زند. می گوید از درون آتش گرفته و این اندوه خاتکاه باورش نمی شود. از منصوره های می گوید که عاشق بچه ها بود. عاشق محیط زیست و عاشق صلح و آرامش.

مدام به او می گفتند در این روزهای شیوع کرونا دست کم مطب را تعطیل کن اما منصوره هربار می گفت این روزها خیلی ها به او احتیاج دارند. خیلی ها به خاطر همین ویروس دچار اضطراب و پریشانی شده اند و اگر او نباشد به کجا پناه ببرند.

این بخشی از یکی از آخرین نوشته های اوست: «اتفاقی که افتاده، در عمرم با آن روبه رو نشده بودم و آن واژگون شدن بسیاری از طرح واره ها راجع به زندگی و دنیااست. تا قبل از شروع کرونا اگر چه ما در دنیایی بودیم که در آن جنگ، جهل، فقر و تخریب محیط زیست و... وجود داشت اما بشر احساس قدرت و اعتماد به نفس داشت. حالا شاه ما است این بیماری گروه گروه انسان ها را به کام

مرگ می کشاند اما ما باید قوی باشیم و تسلیم نشویم. خبر خوب، قدرت سازگاری بشر و نوآوری او در تمام عرصه های زندگی است.» او دیگران را آماده می کرد چطور با کرونا مواجه شوند و در برابرش قوی باشند. نازنین یکی از بیماران دکتر منصوره است: «یک سال برای مشاوره و درمان پیش اش می رفتم. روح بزرگی داشت. وقتی فکر می کرد هزینه درمان زیاد است صرف نظر می کرد. بارها دیدم هزینه مراجعانی را که قادر به پرداخت نبودند پس می داد. پزشکی بود که به احساسات بیمارش اهمیت می داد. او آزاداندیش بود و من راحت حرف هایم را برایش می گفتم. قبل از اینکه پیش دکتر منصوره بروم گیج بودم و او راه تاریک مقابل زندگی من را روشن کرد. هنوز صدایش با من است. هر بار که پیشش می رفتم احساس می کردم پیش دوست آگاهم می روم. هرچه از خوبی او بگویم کم گفتم.»

دکتر منصوره در میان غم، ماتم و بهت اطرافیانش اکنون چند هفته ای است رفته. «خاطرات یک روانشناس بالینی» اثری از اوست؛ عزیزترین بازمانده اش. شاید به قول دکتر منصوره کرونا به ما نهیب می زند که به اسب سرکش تمدن مهار بزنیم و شیوه زندگی مان را عوض کنیم و دنیای جدید و بهتری خلق کنیم. شاید منصوره غفار تبریزی حالا نگاهمان می کند که ببینم آیا با این اتفاق کنار می آییم؟ اتفاقی که به قول او



“

## چطور این اتفاق

افتاده است، همه

این اتفاقی ها؟ همه

آنچه بر سرشان

آمده آیا واقعی

است؟ چرا همه

چیز این طور

ناگهانی بر سرشان

فرود آمد این همه

اتفاق غیر قابل

پیش بینی و تغییر؟

به مادرش قول

داده بود از آسمان

هرچه ببارد غمگین

نباشد؛ حتی اگر بلا

ببارد. حالا یادش

نمی آید این قول را

به خودش هم داده

بود یا نه؟ از خودش

می پرسد چطور

می تواند از پس همه

چیز بر بیاید مهم تر

از همه آرزوهای از

دست رفته

طرح واره های ذهنی مان را به هم ریخته است. **تھمنه خانم** تهمینه خانم ساکن رشت بود. سال ها معلمی کرد بازنشسته که شد خیلی ها گفتند بنشین خانه و استراحت کن اما دلش نیامد؛ آخر عاشق بچه ها بود. بعد از بازنشستگی به روستایی در یک منطقه محروم رفت و در یک مدرسه مشغول به کار شد. خانم معلم در اسفند ماه ۹۸ و در اوج شیوع کرونا در شهر رشت جانش را از دست داد. هنوز خیلی از شاگردانش تصویر والیبال بازی کردنش را در ذهن دارند.

با اینکه چند ماهی از رفتنش می گذرد هنوز برادرش نتوانسته بر سر مزارش حاضر شود و دو فرزندش را در آغوش بگیرد و تسلی دلشان باشد. نتوانسته بر مزار خواهر برود و یک دل سیراشک بریزد و داغ دلش را سرد کند. می گوید کرونا چنان بلایی سرشان آورد که از ریسمان سیاه و سفید هم می ترسند. حسین برادر تهمینه چند روزی می شد که خواهرش را به دلیل ابتلا به کرونا از دست داده بود که پدر همسرش هم به خاطر این بیماری درگذشت و روزهای سخت شان آغاز شد. همسرش دچار شوک عصبی شد و آنها ترجیح دادند به عزاداری از راه دور بسنده کنند. دو عضو عزیز خانواده را در مدت کوتاهی از دست داده بودند؛ بدون سوگواری و در تنهایی. بلا آمده بود.

عزاداری شان برای هر دو خانواده دلخراش بود. خواهر و برادرهایی را با خود برد.

## مامان زهرا

باز صبح شده و دستش به سمت تلفن دراز شده تا شماره مامان را بگیرد. کی می خواهد فراموش کند، مامان نیست. مامان برای همیشه رفته. به پنجره نگاهی می اندازد؛ باران می بارد. تابستان و باران. یاد حرف های مامان می افتد وقتی باران می بارید، بوی خاک باران خورده که زیر بینی اش می زند یاد مامان زهرا ۵۸ ساله اش می افتد. یادش می آید اگر زنده بود نیمه مرداد ماه باید سی و هشتمین سالگرد ازدواجش را جشن می گرفتند. مامان زهرایی که همه عشق و زندگی اش بچه هایش بودند. با خوشی بچه هایش خوش بود و با غمیشان آگیا با این اتفاق شیوع کرونا هیچ چیز برای خودش نمی خواست.

فاطمه با بغض حرف هایش را می زند: «می گویم تا قبل از شیوع کرونا چون دقیقاً قبل از شیوع این ویروس منحوس بالاخره بعد سال ها رضایت داد با بابا بروند کربلا برای زیارت. «خواهرم ۶۰ ساله بود که رفت. قبلاً فکر می کردم شصت سال، من زیادی است. وقتی بچه بودیم و مادرم می گفت طرف سسی و پنج ساله بود که مرد می گفتم چه خوب عمر کرده. اما این روزها می فهمم که تهمینه خواهرم ازدواج فرزندانش را ببیند. دوست داشت برای جامعه مفید باشد، همان طور که همیشه بود. بهمین ماه تقریباً همه بچه های مدرسه ای که در آن درس می داد آنفلوانزا داشتند؛ آن موقع هنوز کسی از کرونا خبر نداشت. می گفت نمی دانم چرا شاگردهایم اینقدر سرما می خورند. اما خودش سرحال بود حتی با بچه ها توی حیاط والیبال بازی می کرد. ۱۹ اسفند با دل درد و دل پیچه راهی بیمارستان شد. آزمایش داد و فهمیدیم کرونا دارد. روزهای بعد حالش بهتر بود. اوج کرونا در رشت بود. ۲۱ اسفند خالش بد شد و در آ ی سی یو بیمارستان فوت کرد. هرچند در گواهی فوتش نوشتند فوت به خاطر ایست قلبی.» حتی نگذاشتند همسر و فرزندان تهمینه خودشان سنگ قبرش را انتخاب کنند. می گفتند شما پولش را بدهید ما سنگ قبرهای یکدست می گذاریم. می خواستند سنگ سفید بر مزار تهمینه بگذارند اما سنگ مزارش سیاه شد.

حسین آه می کشد: «بچه های خواهرم را نگاه می کردند و می گریستند. به قول حسین نه آغوشی برای دلداری بود و نه تسکینی. غم روی غم تلنبار می شد و حالا بغض های انباشته مثل استخوانی در گلو سفت شده.

همسر را درویش راهی به خیر بودن می شناختند. محال بود کسی مشکلی داشته باشد و حاج درویش گریه از کارش نگشاید. سال ۵۷ با انقلاب از انگلستان به ایران آمد آنجا ریاضی می خواند. انقلاب به شد گفت باید بروم مملکت خودم.

همه می دانستند برای حل کردن مشکل آدم ها از این سر شهر به آن سر شهر می رود و می آید. حاج درویش در آنجا کار جابجاء شده بود؛ وقتی برای بچه های سیستم بلوچستان فعالیت می کرد، تصادف کرد و پایش آسیب دید. ریه هایش هم مشکل داشت. حمیده خانم همسرش چقدر از دست حاج درویش حرص و جوش می خورد خریدها را بر می داشت و ضد عفونی می کرد اما حاج درویش

همه چیز را شوخی می گرفت، یعنی فکر نمی کرد کرونا چنین بلایی باشد. تا اینکه پسر بزرگ خانواده کرونا گرفت و پشت بندش بقیه خانواده؛ ۱۶ نفر بودند و همه مبتلا شدند.

حمیده خانم با آرامش زیاد حرف می زند. صبوری و آرامش اصلاً توی ذاتش است: «آقا قبول نمی کرد کرونا دارد. دکتر هم که می رفتم می گفتند سرما خورده اید. می گفتم مگر می شود آدم این جوری سرما بخورده اید خودم هم می دانستم برای حل کردن مشکل آدم ها از این سر شهر به آن سر شهر می رود و می آید. حاج درویش در آنجا کار جابجاء شده بود؛ وقتی برای بچه های سیستم بلوچستان فعالیت می کرد، تصادف کرد و پایش آسیب دید. ریه هایش هم مشکل داشت. حمیده خانم همسرش چقدر از دست حاج درویش حرص و جوش می خورد خریدها را بر می داشت و ضد عفونی می کرد اما حاج درویش

همه چیز را شوخی می گرفت، یعنی فکر نمی کرد کرونا چنین بلایی باشد. تا اینکه پسر بزرگ خانواده کرونا گرفت و پشت بندش بقیه خانواده؛ ۱۶ نفر بودند و همه مبتلا شدند.

حمیده خانم با آرامش زیاد حرف می زند. صبوری و آرامش اصلاً توی ذاتش است: «آقا قبول نمی کرد کرونا دارد. دکتر هم که می رفتم می گفتند سرما خورده اید. می گفتم مگر می شود آدم این جوری سرما بخورده اید خودم

همه چیز را شوخی می گرفت، یعنی فکر نمی کرد کرونا چنین بلایی باشد. تا اینکه پسر بزرگ خانواده کرونا گرفت و پشت بندش بقیه خانواده؛ ۱۶ نفر بودند و همه مبتلا شدند.

حمیده خانم با آرامش زیاد حرف می زند. صبوری و آرامش اصلاً توی ذاتش است: «آقا قبول نمی کرد کرونا دارد. دکتر هم که می رفتم می گفتند سرما خورده اید. می گفتم مگر می شود آدم این جوری سرما بخورده اید خودم

همه چیز را شوخی می گرفت، یعنی فکر نمی کرد کرونا چنین بلایی باشد. تا اینکه پسر بزرگ خانواده کرونا گرفت و پشت بندش بقیه خانواده؛ ۱۶ نفر بودند و همه مبتلا شدند.

حمیده خانم با آرامش زیاد حرف می زند. صبوری و آرامش اصلاً توی ذاتش است: «آقا قبول نمی کرد کرونا دارد. دکتر هم که می رفتم می گفتند سرما خورده اید. می گفتم مگر می شود آدم این جوری سرما بخورده اید خودم

همه چیز را شوخی می گرفت، یعنی فکر نمی کرد کرونا چنین بلایی باشد. تا اینکه پسر بزرگ خانواده کرونا گرفت و پشت بندش بقیه خانواده؛ ۱۶ نفر بودند و همه مبتلا شدند.



بازتابنده ساسانی

آخر که خیلی بدحال بود به من گفت نکند واقعا کرونا گرفته ایم؟ گفتم من چند روز است به شما می گویم ما کرونا داریم. خلاصه آزمایش دادیم و معلوم شد همه مان کرونا گرفته ایم.» اعضای خانواده یکی یکی بهتر می شدند اما حال حاج درویش مدام بدتر می شد. ریه های آسیب دیده اش انگار دیگر توان خلاصی از این بیماری را نداشت. تا اینکه ۵ روزی در بیمارستان بستری شد، گفتند بیماری زمینهای دارد و خطرناک است. حمیده خانم می گوید: «من خوب شده بودم که حاج درویش برای همیشه رفت. روزهای آخر احساساتی شده بودم که رنگ می زدند، گریه می کرد و می گفت من فکر نمی کردم کرونا آنقدر نامرد باشد. همه می گفتند تو که یک روز مشکلات همه را حل می کردی داری گریه می کنی؟ یعنی باورشان نمی شد. در غریبی و تنهایی دفنش کردیم فقط خودمان بودیم.»

چطور این اتفاق افتاده است، همه این اتفاق ها؟ همه آنچه بر سرشان آمده آیا واقعی است؟ چرا همه چیز این طور ناگهانی بر سرشان فرود آمد این همه اتفاق غیر قابل پیش بینی و تغییر؟ به مادرش قول داده بود از آسمان هرچه بیارد غمگین نباشد؛ این قول را به خودش هم داده بود از آسمان هرچه بیارد غمگین نباشد. می تواند از پس همه چیز بر بیاید مهم تر از همه آرزوهای از دست رفته.

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افتادم. اصلاً مدل سرماخوردگی نبود. یک بیماری اصلاً نبود هر روز یک جای آدم را متلاشی می کرد. خود من می بارد، دل درد، تهوع و بی قراری شدید داشتم. شبها چنان سردردی داشتم که با چند تا قرص هم خوب نمی شد. این یک بیماری نیست، چند جور بیماری مختلف است در دل یک بیماری. اما حاج درویش زیر بار نمی رفت مدام می گفت سرما خورده ایم. دو سه روز

دو هفته کامل افت